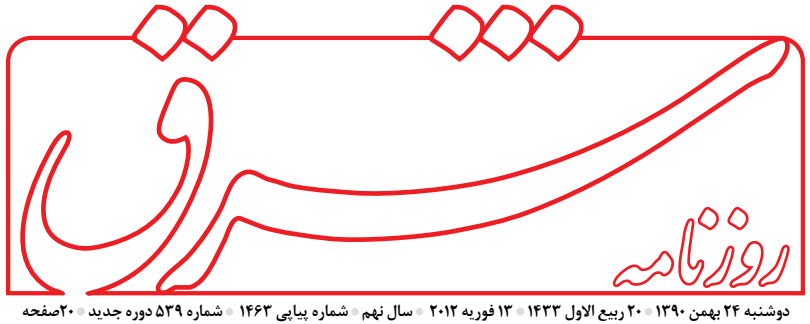




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزاتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۰۷۱۹-۹، تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۳۰
چاپ: نشر روز تاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewsaper.ir

تهران : آذان ظهر ۱۲:۱۹ آذان مغرب ۱۸:۰۲ آذان صبح فردا ۵:۲۹ طلوع آفتاب ۶:۵۳



دوشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۹۰، ۲۰ ربيع الاول ۱۴۳۲، ۱۳ فوريه ۲۰۱۲، سال نهم، شماره پیاپی ۱۴۶۳، شماره ۵۳۹ دوره جدید، ۲۰ صفحه



آمیتا باجان در بستر بیماری

«آمیتا باجان»، به دلیل بیماری مزمن دستگاه گوارش در یکی از بیمارستان های بمبئی تحت عمل جراحی قرار گرفت. «آیشیک باجان»، پسر او ضمن تشکر از طرفداران پدرش اعلام کرده است که حال پدرش هم اکنون رو به بهبودی است و او به استراحت بیشتری نیاز دارد. باجان اولین بار سال ۱۹۸۲ هنگام بازی در فیلم «باربر» به شدت از ناحیه روده مجروح شد و پس از آن نیز بارها به همین دلیل راهی بیمارستان شده است.

قطعه ۲۰۳

همیشه عاشقت خواهم ماند

پوریا سوری

■ ساعت به وقت بزرخ، ۱۰ صبح را نشان می داد. ایرج میرزا، امی واینپاوس و محمدرضا شاه دور میز کوچکی نشسته بودند و هر کدام چند برگ دستشان بودا هر چند دقیقه، یکی از برگه ها را روی میز می انداختند و شرط می بستند کنجکاو شدم بدانم چه کار می کنند. جلوتر رفتم، به برگه های روی میز نگاه کردم، فردون فریاد، ابراهیم یونس، روبریز رجبی... گفتم: اون وقت می شه بکنید چیکار دارین می کنید؟ محمدرضا گفت: اگه گفتی نفر بعدی کیه؟ گفتم: نفر بعدیه چی؟

امسی خندید و ادای گویندهای سالن های تراژیت فیروده گاه را درآورد و گفت: از مسافر بعدی زمین به مقصد بزرخ درخواست می شود هرچه سریع تر خود را به گیت خروجی معرفی نماید!

ایرج میرزا کمی سرخ و سفید شد و به صرافت توضیح افتداد صبحانی روم را بر برگه داند و از جمع شان دور شدم که یکدفعه جیب امی بلند شد و گفت: زدم تو خال! دیدید گفتم داره نفاسی آخرو می کشه... آها! آها تمام و بعد بافلاصله بلند شد و رفت روی میز و شروع کرد به خواندن:

اگر یابدم می ماندم
به پایت می ماندم
پس می روم، اما می دلم
با هر گامی که بومی دارم که به یادت خواهم بود
و همیشه عاشقت خواهم ماند
همیشه عاشقت خواهم ماند

من که دقیقا سر در نمی آوردم چه اتفاقی افتاده، گوشه تر جمه سرخودی را که استیو اختراع کرده بود و همیشه روی گوشه سوار بود را از روی سرم برداشتم، تا بقیه متن ترانه ای که امی می خواند را به سرمی اصلی بشنوم:

You, my darling you. Hmm
Bittersweet memories
that is all I'm taking with me
So, goodbye. Please, don't cry
We both know I'm not what you, you
need
And I will always love you
I will always love you

ترانه بسیار آشنا بود، پرشگر و مشتاق که امی نگاه کردم و پرسیدم: ترانه خوند؟

لحظه ای اجپرایش را متوقف کرد و گفت: دیدی جزو فیوریتات نیستی؟ نه، ماله من نیست، ترانه «همیشه عاشقت خواهم ماند» وینتی هوستونه فیلم بادیگارو دیدی؟ و بعد دوباره شروع به خواندن کرد:

امیدوارم زندگی با تو خوب تا کند
و امیدوارم به همه آرزوهایت برسی
و برای آرزوی شادی و سرور می کنم
ولی وای همه اینها برایت عشق آرزو دارم

گونه هایم خیس شده بود، خودم را روی کاناپه جلوی تلویزیون خاتم در «هر که» تصور کردم، داشتم فیلم بادیگار د با بازی وینتی هوستون و کوین کلاستر را می دیدم، زنگ در صدا کرد، جلوی در رفتم، از چشمنی در نگاه کردم و دیدم دختری پشت در ایستاده پیراهن را مرتب کردم، در را باز کردم و گفتم: جان؟ واین اولین دیدار من و «میه خاوم» بودا هنوز صدای آواز وینتی هوستون در پایبندنی فیلم که زیر متن نخستین دیدار من و میو خاوم شده بود در جلم روشن باقی مانده و با چرخش دوربین در بلند فرودگاه تکرار می کند:

و همیشه عاشقت خواهم ماند
همیشه عاشقت خواهم ماند
عاشق تو عزیزم، عاشقت می مانم
آه، همیشه، همیشه، عاشقت می مانم...

هنوز در لذت شیرین لحظه های ا میو خاوم بودن بودم که دستی به پشتم خورد. ایرج میرزا بودا من را سخت در آغوش گرفت و گفت: هی مرد جوان! من هیچ وقت بد مردم مملکتمو نمی خواستم و الانم نمی خوام. اصلا مگه مرگ و زندگی مردم دست ماست... این فقط به سرگرمی بود، ما دلیوری آسانسور بین دو دنیا رو هر روز نیگاه می کنیم و حس می زنیم! از آخرین گروهی که سوار آسانسور مرگ شدن کدومشون به اینور می رسن، این هفته هم چند نفری سوار آسانسور شده بودن که از قضا سه تاشون ماله ایران بودن، خوشبختانه امروز به ایرانی نبود، همین خاوم هوستون بودا!

با تعجب پرسیدم: مگه وینتی هوستون مرده؟ ایرج نگاهی از سر شیطنت به من انداخت و گفت: عاشقی ها پس امی به ساعته اون بالا چی میخونه! بعله آقای «همیشه عاشقت خواهم ماند» خاوم هوستون هم شبیه همین دختره ای! از بس زده دارغی را وداع گفتا! گفتم: چی زد؟ گفت: تل! هرویین، تریاک، ال ال سی دی، اکس، کراک، شیشه، کریستال...

با دهن نیمه باز مانده پرسیدم: همه رو با هم؟ گفت: نه! هنوز عاشقی! آره جونم، همه رو با هم اصلا همه با هم.

نگاه

گل بی خزان کردستان به بانه باز گشت

آربه با» یونس را به آغوش گرفت

■ صالح نیکبخت

«خان فرزانه کرد» دکتر ابراهیم خان یونس، گوهر درخشان فرهنگ و ادب ایران زمین، رخت خویش را از این خاک بریست و با مشایعت هزاران نفر از مردم کشورمان بر فراز تپه های بلند کوه سلیمان بیگ زادگاهش: بانه آرام گرفت. او اکنون برای همیشه کوه «آربه با» را نظاره گر خواهد بود و جلاویده گل های زرد و سرخ «سلیمان بیگ» میهماندار این گل سرخ بی خزان خواهد بود. دیگر مردم کردستان تنها در ترانه های تغزلی خویش که راوی رنج ها و محنت ها و شادی هایشان است از گل های زرد و سرخ این کهنه دیار «کشایر دینان» پس از یورش امویان به این دیار، یاد نخواهند کرد بلکه آن گل سرخ بی نظیری که از آن یاد می کنند اکنون در کوه سلیمان بیگ جای گرفته و هر روز در پگاه و شامگاه طلوع و غروب آفتاب بر فراز «آربه با» را در بر خواهد گرفت. با انتشار خبر درگذشت دکتر یونس در شامگاه روز چهارشنبه و با وصیت او و وعده ای که به مردم زادگاهش داده بود، پیکرش در فردای همان روز در آمبولانسی در کرج جای گرفت و هر چند به علت حرکت آمبولانس از کمربندی شهر بیجار نخستین شهر کردستان در مسیر آمبولانس دوستاناران آن فرانهمرد، امکان استقبال از او را نیافتند ولی غروب آفتاب و هوای سرد زیر صفر نمی توانست مانع مشایعت و استقبال از پیکر بی جان کسی شود که راوی دردها و رنج ها و ستم هایی بوده که بر مردم آن دیار گذشته است و چنین بود که از دیواندره به بعد مردم کردستان با هر امکانی که در دسترس بود خود را به شهر و ده های مسیر دکتر یونس و همراهان رساندند و سرتاجم دیر هنگام اتوبوس همراهان و آمبولانس حامل پیکر دکتر یونس به بانه رسید و اینچنین بود که سوز سرمای زمستان و قهر طبیعت نتوانست مانع حضور دوستاناران مردی شود که بیش از شش دهه از عمر خود را وقف خدمت به فرهنگ و ادب ایران و تاریخ کرد و کردستان کرد. عمر سراسر رنج و زحمت این مرد بزرگ تنها ترجمه آثار ارزشمند نویسندگان بزرگ نبود بلکه او همچون «چارلز دیکنز» که زندگی خود را وقف شناسایی و شناساندن واقع گرایانه جامعه خویش کرده و اتفاقا نخستین کراهای دکتر یونس هم ترجمه آثار او بود، بخش بزرگی از عمر پرمایه خود را وقف شناساندن زندگی مردمائی کرد که در پاسداری از این آب و خاک بیشترین و بهترین

علی درخشی

aderakhshi@yahoo.com

آغاز پرداخت عیدی ۳۵۰ هزار تومانی کارمندان از هفته جاری

این همه عیدی که گرفتیم،
اول می ریم پسته و آجیل می خریم
بعد می ریم شیرینی و میوه و این جور چیزا می گیریم.
توبت لباس خریدن می شه.
واسه تو خاتوم جان، هر چی بخوای می خرم.
مانتو، کیف کفش... واسه پسر مونم که
هر چی لازم داره، می خریم
خودمم به دست کت شلوار لازم دارم.
آهان...عیدی هم واسه همه فک و فاسیل میگیریم و
تلافی چند سال گذشته رو در میاریم.
پول هست دیگه. واسه همین کاراس
یه مسافرت خوبم می ریم.
مثلا کیش... یه هفته هم می مونیم اونجا
و اگه حالشو داشتیم، یه سرم می ریم سرعین...
بقیه شم پس انداز می کنیم واسه آینده پسرمون...!

برداشت آخر

اسامی برگزیدگان جشنواره فیلم فجر اعلام شد

«برف روی کاج ها»، فیلم برگزیده تماشاگران

گروه هنر: جشنواره سی ام فیلم فجر اغلب برگزیدگان خود را از فیلم های «روزهای زندگی» و «ملکه» انتخاب کرد تا جشنواره دیگری که دبیر آن به «دولتی» بودنش تاکید داشت را به ایستگاه پایانی برساند. در این جشنواره چند فیلم سیاسی – تبلیغی به نمایش درآمد و «خیانت» خانوادگی، تم مشترک برخی از فیلم های مستقل آن بود.

مراسم اختتامیه با ۴۵ دقیقه تاخیر آغاز شد. مانی حقیقی، ترانه علیدوستی، رضا عطاران، ویشکا آسایش، محمدعلی باشه آهنگر، پیمان معادی و هنگامه قاضیان از نامزدهای بخش های مختلف جشنواره حاضر در اختتامیه بودند که از میان آنان سیمیرغ بلورین بهترین فیلم به انتخاب تماشاگران به فیلم پیمان معادی با نام «برف روی کاج ها» تعلق گرفت. همچنین علی صففا برنده سیمیرغ بلورین بهترین فیلمنامه اقتباسی شد.

معاون سینمایی: اصلاح نکنند، محدود می کنیم

امسا اختتامیه جشنواره فیلم سی ام مانند ایام برگزاریش چندان بی حاشیه نبود. هرچند محمد خزاعی به عنوان دبیر جشنواره چندین بار باشکوه بودن این مراسم تاکید می کرد، معاون سینمایی رسما اعتراض خود را روی سن نسبت به برخی فیلم ها مطرح کرد و گفت: «خوشحالم و می بینم که فیلم ها تنوع دارد و ما هر صدایی را می پذیریم اما به آثاری اهمیت می دهیم که به ارزش های انقلاب می پردازند. قبول دارم که فیلم های امسال از نظر برخی مفاهیم با ارزش های جامعه همخوانی نداشت. من همین جا از مدیر کل نظارت و ارزشیابی می خواهم با فیلم سازان صحبت کند تا برخی شئونات در فیلم ها رعایت شود. اگر اصلاحاتی در این فیلم ها صورت نگیرد، برای فیلم های این گونه، محدودیت می گذاریم تا خانواده ها با اطلاعات کامل و براساس شرط سنی، فرزندان شان را به سینماها بیاورند.» کمی بعدتر این مانی حقیقی بود که برای «مهرجویی» کارنامه چهل ساله» سیمیرغ بهترین فیلم مستند را دریافت کرد تا با دل خوش روانه برلین شود.

سودای سیمیرغ های سیاسی

جایزه ویژه هیات داوران به داریوش مهرجویی داده شد و اکبر عیدی پس از سال ها نیز سیمیرغ نقش مکمل مرد را برای ایفای نقش زبانه در فیلم «خوابم میاد» گرفت. بقیه سیمیرغ ها به فیلم های سیاسی و دفاع مقدس داده شد. با نامزدی چهار ده گانه «روزهای زندگی» حدس زده می شد سیمیرغ ها و دیپلم افتخارها به این فیلم برسد. سیمیرغ بهترین فیلمنامه برای مصطفی کیایی به «شدگلوله» دیپلم افتخار بهترین موسیقی به ناصر چشم آذر برای «گشت ارشاد» و دیده شد.

آقا اجازه

یادش به خیر، تمنا...!

علی دهقان

■ تمنا! صداش که کردم، گیج از فلانس خیال خود دور شد و نوک انگشتانش روی خطوط سفید دیوار مدرسه خط کشید. عینک سیاهش را روی چشمش جفت کرده بود و عصای تا خوردنش تکیه بر دیوار داده بود و دوش آفتاب می گرفت. احساس کردم جقدر دلم برایش تنگ شده است. تازه مهرماه از راه رسیده بود و صدای هیاهو روی هوای دبیرستان سجاد، ابری شده بود و ایستاده بود. تمنا نگاهش از پشت سیاهی عینک، چرخ در هوار د و روی نگاه من ایستاد، محو مماشای او شده بودم. آرام بود، عین آفتنی که بامداد از راه می رسد و روی زمین سرفه های نارنجی پهن می کند او فرزند قیافه آقا، فرایش مدرسه ما بود که آقای هژیر می گفت صدای جارویش، صدای صبح می دهد و ما شاد می شدیم که بازهم آقای هژیر، معلم ادبیات دبیرستان خواب های رنگی دیده است. حبیب آقا قافش بلند بود و شانه هایش کمی تا خورده بودند و چشمانش سبز بودند و همیشه ریش داشت و همیشه موهایش در هم گره می خوردند و همیشه به «سینزده» می گفت: «سینزده» و همیشه وقتی می خندید انگاری بود که چشمانش را پشت عینک سیاهش روی «حبیب آقا خنده» و او باز هم می خندید و بدون آنکه روی پنجه پا بایستد دستنش از دراز می کرد و خرموهای درخت مدرسه را می چید و با چشمالی آرام میان بچه های دبیرستان سجاد تقسیم می کرد. تمنا هم مثل او بود، مخصوصا وقتی می خندید، انگاری توپ در کرده اند و آدم دلش می خواست کمی ترسد. او عاشق این بود که چشمانش را پشت عینک سیاهش روی هم بگذارد و بچه های سجاد برایش روزنامه بخوانند و سوال های جدول روزنامه را از او بپرسند. آن روز که مهرماه از راه رسیده بود و من دلم برای تمنا تنگ شده بود و صدای هیاهو روی هوای دبیرستان سجاد ایستاده بود، تمنا، روزنامه نداشت. به سمت او رفتم و در کنارش روی نیمکت جلوی آفتاب حبیب آقا پهن شدم. تمنا ساکت بود. صداش جمع شده بود و از نه تپاه خود را بالا می کشید. شنیده بودم که همه تالستان را مریض بوده است. گفت که دیشب خواب دیده تمام خیابان های مستقیم تهران را بدون عصا و عینک دیده است و به همه مردم شهر «بوست دارم» بی ریا تعارف کرده است. این آخرین باری بود که من در آراشم تمنا غرق شدم؛ آ آرمشی که مثل آفتاب دم صبح روی همه مردم شهر سرفه ای نارنجی پهن می کند. فردا وقتی به مدرسه آمدم همه بچه های سجاد دور اتاق حبیب آقا جمع شده بودند. تمنا نیز پارچه ای سفید آرام گرفته بود. عینک سیاهش از روی تاقچه اتاق سر می کشید و به همه نگاه می کرد. آقای هژیر بالای سر او چنبره زده بود و روزنامه ای، کمی آن سوتر روی زمین غش کرده بود. تپشش را هنوز به خطر دارم: «و اینک انسان» پادش به خیر، تمنا!...

راد یو نوستالژی

خدا حافظ ویتنی

علی مسعودی نیا

■ دیروز، خبر در گذشت «ویتنی هاوستون» حتما بسیاری از اهالی «راد یو نوستالژی» را شوکه و اندوهگین کرد. در اوایل دی ماه امسال بود که در همین ستون از او و ترانه فیلم «بادی گارد» نوشتم. «هاوستون» متولد سال ۱۹۶۳ بو از کودکی استعداد خوانندگی اش را به کار گرفت و در گروه کر کلیسا به خواندن سرودهای مذهبی پرداخت. در دوران نوجوانی به عنوان خواننده همراه پس زمینه با گروه های چون «جاکا کان» و «وویل برادرز» همکاری می کرد. دو سال هم در یک کلوب واقع در نیویورک به اجرای ترانه می پرداخت. نخستین آلبومش را در ۱۹۸۵ منتشر کرد و سه ترانه از این آلبوم به سرعت در صدر جدول تک آهنگ های پر فروش قرار گرفتند و دوران لوچ گیوری «هاوستون» آغاز شد. او در طول زندگی اش جوایز معتبر متعددی را از آن خود کرد و رکوردهای بسیاری را نیز به نام خود ثبت کرد؛ از جمله او نخستین زنی بود که آلبومش، شماره یک جدول «بیلبورد» را تصاحب کرد. زندگی شخصی «هاوستون» بسیار پرفراز و نشیب بود. خاصه ازدواجش با خواننده هچنتان خوش نام – بابی برلن – که دورانی بر از تنش و شایعه و حاشیه را برای وی رقم زد؛ عادت «برلن» به ضرب و شتم و او، اعتیاد «هاوستون» به قرص های روان گردان، مشاجره های شدید پس از تولد فرزندان او... «هاوستون» در سال ۲۰۰۷ از «برلن» جدا شد. هرچند جنگ لفظی و رسانه ای میان آن دو کاماکان پلارجا بود. خصوصا وقتی «برلن» زندگینامه خود را منتشر کرد و در آن از شخصیت «هاوستون» انتقادهای شدیدی کرد. به هر حال «هاوستون» یکی از چهره های فراموش ناشدنی موسیقی پاپ است. سبک او متأثر از «گلوریا گینور» و «آنا فرانکلین» بود. اما صداش از هر دو آنها وسیع تر و پرفورمنس اش چشمگیرتر بود. بد نیست یادی کنم از ترانه ای که نقطه عطف کارنامه «هاوستون» بود: «My my baby tonight». این ترانه در سال ۱۹۹۰، همراه با سومین آلبوم وی به بازار آمد. ترانه ای دشوار با ریتم دوچهارم و «هیبت» سبک «آنا بدی» که تکنیک های آوای «هاوستون» در آن – خصوصا در یک دقیقه انتهای آهنگ – بیداد می کرد. شنیدن همین یک ترانه هم ثابت می کند که موسیقی پاپ دنیا یکی از بهترین هایش را از دست داده است. «هاوستون» در یک مصاحبه گفته بود: «بزرگترین شیطان وجودم خودم هستم، من هم بهترین دوست خودم هستم و هم بدترین دشمن خویش»